

روز مهمی بود. همه‌ی لاک‌پشت‌ها، از دور و نزدیک، خودشان را به جشن عروسی لاک‌پشت خانم رسانده بودند.





جشن خیلی خوبی بود و به همه داشت خوش می گذشت که وای! یک دفعه باران زباله روی سر لاک پشت ها - حتی عروس و داماد - سرازیر شد.
آن همه زباله از روی پل هوایی بالای رودخانه به آن جا پرتاب شده بود.
لاک پشت ها دیگر نمی توانستند این رفتار آدم ها را تحمل کنند. لاک، برادر عروس، از همه عصبانی تر بود.
سر تا پای خواهرش پر شده بود از پوست موز!



